نامي نامه: يادمان علامه ملا عبدالكريم مدرس نامي

ملا عبدالكريم مدرس نامي

مترجم: عثمان نقشبندي

اشاره :

علامه ملا عبدالكريم مدرس، فقيه، محدث، متكلم و مفسر بزرگ اهل سنت كه بيش از سي سال، كرسي افتاء سرزمين عراق از آن او بود،پس از سالها تلاش در تأليف و تحقيق و تدريس در خانقاه بياره و سليمانيه و كركوك و پرورش علماي داخل و خارج عراق، در هشتم شهريور ماه سال جاري در بغداد دار فاني را وداع گفت و به ديار محبوب شتافت.

تأليفات عديده اين عالم سترگ كه بالغ بر هشتاد مجلد در علوم مختلف نظير تفسير ، فقه، كلام، اخلاق ، حديث ،ادب و تذكره نويسي است ، او را به يكي از معدود عالمان ذو ابعاد عصر خود بدل كرده است .

علامه عبدالكريم مدرس كه مسئوليت مركز هماهنگيهاي علماي اسلام را در جهان بر عهده داشت، در كنار آثار ارزشمند خود به زبان عربي ، مجموعه آثاري گران سنگ را به گنجينه فرهنگ و ادب كردي نيز تقديم نموده است كه شمار صفحات آنها به بيش از شش هزار صفحه مي رسد .

آنچه در ادامه مي خوانيد ، سوگنامه اي در رثاي استاد و زندگي نامه خود نوشت علامه مدرس است كه در “ نامي نامه “ ( ويژه نامه درگذشت ايشان ) به چاپ رسيده است.

در رثاي استاد

. . . مرگ چنين خواجه نه كاريست خرد

عبدالستار نقشبندي/ فارغ التحصيل رشته فقه شافعي/ ورودي79

چه شد كه ناگهان در ماتم فرو رفتي ؟ . . . تو را چه شد ؟ . . . با تو هستم ، بغداد! . . . بغداد، اي كهن بوم مغموم ، اي پيرشهر شكيباي رنجور از هجوم ! تو كه سالهاست آماج بلا گشته اي و لب به شكايت نگشوده اي ، تو كه سالهاست با وجود اين همه رنج و ريش ،به غم و آه ، راه نداده اي ،تو كه اين همه ستم و درد و بمب و تير و ترور و انفجار و انتحار و جور صدامان ناپاك سفاك و پليدان و سفلگان را تاب آورده اي ،چه شد كه كاسه صبرت لبريز شد و اندوهگين گشتي ؟ اين چه بلاي ناگهان و چه خبر ناگواري بود كه آن را تاب نياوردي ؟ . . . با تو هستم ،بغداد !!...

مي دانم كه غمين و اندوهگيني و بي سبب نيست كه چنيني و مي دانم كه نيست در عالم ز هجران تلخ تر و مي پندارم كه از هجران است كه چنين رنجور و ناتوان گشته اي ، آري ، از هجران ،از خبر فراق پيري وارسته كه سالهاست ميهمان و ميزبان اويي ،مهمان اويي چرا كه از وجود پر بركت و گسترده خوان آثار پربار او بهره ها يافته اي و نامت ،قرين نام او گشته و بر جلد كتابهاي وزينش نشسته و با آنها همه جا را گشته ، و ميزبان اويي چرا كه سالها بر خاك تو زيسته است‌،حزين از كوچ پيري هستي كه تكيه گاه تو بود و اميد و پناه تو ،پيري كه در اين روزگار بي فرياد به فريادت رسيد و بار ديگر نام تو را ورد زبان همگان ساخت...

تاب بياور بغداد ! تنها تو نيستي كه داغداري، تنها تو نيستي كه بي قراري ،تو ،تنها نيستي ؛ اين غم پيش از تو و بيش از تو “بياره “ را آزرده است و “ سليمانيه “ و “ كركوك” را . . . تاب بياور بغداد !...

بغداد ! ما از تو چشم داشتيم كه تسليمان بخشي و اندكي از اين كوه اندوه بكاهي ،اما خود غلط بود آنچه مي پنداشتيم . . .

اكنون ، آرامش خاطر را به مادر اين دانشي مرد بنگر ، به كردستان ، خاك مهربانان و شهرياران خسته از جور شهرياران ، كردستان داغ فراق ديده و زهر هجران چشيده ،بنگر كه چگونه همه اينها را تاب آورده . . . .

آخر اگر تو تنها چند روز است كه با فرزند فرزانه و بي نظير او وداع گفته اي و به درد فراقش مبتلا شده اي ،او سالهاست كه اين زهر را چشيده و دم بر نياورده . . .

مي گويي :كردستان ،هنوز بالا بلنداني دارد و چشم اميد به آنها دوخته ؟

مي گويم :تو را هم، دولت سرمد، عزيز و محترم داشته و شهرهاي ديگر،همه به تو رشك مي برند، تو مدفن و مسكن عزيزان خدا و عالمان رهيده از هوايي، قطب الأقطاب گيلاني در خاك تو خفته و مفتخر و زينت بخش و ضمين سرزمين تو گشته . . .

مي گويي : كوه اندوه فراقش به چه طاقت بكشم ؟

مي گويم : غمين مباش و بدين بينديش كه اكنون ،تن پاك اين پير فرهيخته و اين عاشق دلسوخته و پيكر همه نور اين بزرگ مرد، دور از تعلقات جهان تيره گلناك ،مهمان خاك توست . . . يقين دارم كه اين انديشه ها ،لختي جان غمناك و تن لخت لخت تو را تسكين داد . . .

مي گويي : مرگ چنين خواجه نه كاريست خرد . . .

اما بغداد ! او عاشق بود و خود خطاب به مهتر عالم و سيد و سرور اولاد آدم (ص) گفته است :” عاشقان تو هماره زنده اند‌”پس او نيز نمرده است ،بلكه جاودانه گشته و همگي جان شده و به جانانه پيوسته ،آري.

شد همگي جان مثل آفتاب

جان شده را ،مرده نبايد شمرد

زندگينامة خودنوشت علامه مدرس

ترجمه : عثمان نقشبندي

من عبدالكريم فرزند محمد فرزند فتاح فرزند سليمان و از قبيله “هوز قاضي” هستم كه اكنون در مركز ناحيه (بخش ) سيد صادق و در روستاي”مايندول” بر چشمه “سه راوي سوبحان ئاغا” و در روستاهاي مجاور آن ساكن هستند. در فصل بهار و ماه ربيع الاول سال 1323 هجري قمري برابر با ارديبهشت 1284 شمسي و ماه مه 1905 ميلادي در روستاي”تكيه” در نزديك بخش”خورمال” متولد شدم . وقتي كه به سن تمييز رسيدم ،شروع به تحصيل كردم و ابتدا،قرآن و چند رساله ديني را به پايان رساندم و مشغول تحصيل بودم كه پدرم فوت كرد، اما خداوند مرا توفيق و ياري داد و مادرم، كه خدايش بيامرزد، با همراهي اعمام و نزديكانم در ادامه تحصيل من كوشيدند و من به تحصيل ادامه دادم تا آن كه در اول ماه محرم الحرام سال 1331 هـ ق ، به فرا گرفتن كتاب تصريف زنجاني در علم صرف پرداختم .

سپس براي تحصيل از جايي به جاي ديگر و به مدارس مختلف رفتم و ترقياتم افزون شد و تحت سرپرستي و نظارت يكي از علما كه از دوستان پدرم بود ،درآمدم و نزد او مقدمات نحو و صرف را تا مبحث تمييز از كتاب شرح جامي خواندم . در اين زمان جنگ جهاني اول آغاز شد و من به سليمانيه مسافرت كردم و ابتدا در مسجد “ملكندي” آن شهر و سپس در مسجد”ملا محمد امين باليكدري” در محله “سرشقام”سليمانيه سكني گزيدم و مدتي در اين مسجد ماندگار شدم و در آنجا كتاب شرح سيوطي بر الفيه ابن مالك رحمهما الله را خواندم . با ظهور علايم قحطي شديد، از سليمانيه به “هورامان” بازگشتيم و به مدرسه خانقاه “دورود” (در كردستان) ايران وارد شدم كه تحت سرپرستي و اداره حضرت شيخ علاءالدين فرزند حضرت شيخ ضياءالدين فرزند حضرت شيخ عثمان سراج الدين نقشبندي بود. جناب شيخ، پدرانه مرا از جهت مادي و معنوي مورد توجه و عنايت قرار داد و من در آنجا ماندم و دروس نحو ، منطق، آداب بحث ، تشريح در فلكيات و فقه را خواندم و توان استفاده و آموزش از راه مطالعه در من فزوني گرفت تا آن كه شيخ در سال 1338 هـ ق به مركز اصلي خود يعني خانقاه بياره در هورامان عراق، نقل مكان كرد و من در آن مدت چند ماهي از شيخ دور ماندم و سپس به امر او به بياره بازگشتم و در مدرسه ابا عبيده نزد استاد و عالم بزرگ، ملا محمد سعيد عبيدي كتاب برهان گلنبوي در منطق را شروع كردم و مدتي در آنجا اقامت نمودم و سپس به خدمت استاد ملا محمود در بالك (مريوان) نقل مكان كردم و هشت ماه نزد او درس خواندم و فرائض شيخ معروف نودهي را در آنجا آموختم و كتاب شرح عقايد نسفيه را شروع كردم و به مبحث رؤيت خدا در آن كتاب رسيدم و به امر شيخ مرشد علاء الدين به بياره برگشتم كه استاد ملا احمد رش به عنوان مدرس آنجا تعيين شده بود . آنجا شرح عقايد را به پايان بردم و منظومه مولوي به زبان كردي در عقايد را خواندم و كتاب مختصر مطول در علم بلاغت را آغاز كردم تا آن كه به باب مسند اليه آن رسيدم ،در اين هنگام استاد ملا احمد، دل آزرده شد و از بياره به سليمانيه نقل مكان كرد. ما هم با او بوديم و در ماه ربيع الأول 1340 هجري به آنجا رسيديم و به عنوان مهمان در خانقاه حضرت مولانا خالد نقشبندي منزل گرفتيم‌،مدرس سليمانيه در آن زمان علامه شيخ عمر، مشهور به ابن قره داغي بود. استاد مرا به ماندن در مدرسه خويش امر كرد و استاد ملا احمد به روستاي گلاله رفت.

پس از اقامتم نزد حضرت استاد معزي اليه ، افقهايي تازه براي كسب علوم و تدقيق و تحقيق و نوشتن حاشيه ها و تعليقات ،بر من گشوده شد و به تدارك آنچه از من فوت شده بود، پرداختم و به فراگيري دانشهايي كه برايم اهميت داشتند، روي آوردم و اقصي الأماني در بلاغت و فريده در نحو را پيش وي به درس خواندم و جلسات ايشان در تدريس و افادة كتابهاي برهان در منطق و تشريح با حاشيه هاي آن از عاملي و رساله حساب عاملي و كتاب اشكال التأسيس در هندسه و كتاب تقريب المرام در اصول دين و جمع الجوامع در اصول فقه و اسطرلاب و ربع مجيب و حاشيه لاري بر قاضي در حكمت با حاشيه هاي شيخ عبدالقادر مهاجر را استماع كردم و در فقه، منهج و شرح آن از قاضي زكريا (جز بعضي از آن) و مبحث خلع در تحفه را فرا گرفتم و از علوم گوناگون بهره هاي بسيار ديگر برگرفتم كه در نزد غير او يافت نمي شد ، اينها همه غير از استفاده فراوان من از اخلاق بلند و عزت نفس و زهد و قناعت او و اعتماد و توكلش بر خداوند بزرگ بود .

پس از مدتي ،استاد ،مرا به اخذ اجازه علمي امر كرد و به اجازه در محفلي بزرگ از عالمان طراز اول مشرف ساخت ،در آن محفل، بزرگواراني چون شيخ بابا علي تكيه اي ،شيخ محمد نجيب قره داغي ،شيخ جلال قره داغي و شيخ معروف، برادر استاد بزرگ و خود ايشان و گروهي از دوستان حضور داشتند ،استاد ،برگه هاي اجازه نامه را به دست مبارك خود نوشت و استاد بزرگوار، شيخ محمد نجيب ،آن را در مجلس قرائت كرد ، آن مجلس به راستي باغ و بوستاني از باغهاي حقايق روحي بود كه خداوند همه آنان را بهره مند از روح و ريحان گرداند ! اين جلسة اعطاي اجازه افتا و تدريس، در فصل بهار و ماه شعبان سال 1343 تشكيل شد .

پس از اخذ اجازه ، با چند طلبه تيز هوش به روستاي نرگسه چار رفتم و اين بنا بر توافقي قبلي بود ميان من و شيخ صديق پسر شيخ معروف، خليفه حضرت شيخ علاءالدين ـ خداوند متعال هر دو را رحمت كند ـ و سپس طلاب به گرد من جمع شدند و حلقة تدريس به طالبان و خدمت به مسلمانان توسعه يافت و تا سال 1348 يعني تا پايان سال 1347 آنجا ماندم .

پس از عيد قربان همان سال، نامه اي از بياره به دستم رسيد ،به بياره رفتم. شيخ من، علاء الدين، مرا شرف بخشيد و مدرس خانقاه مبارك بياره فرمود و من اهل خانه و فرزندانم را در ماه محرم و آغاز سال 1348 به آنجا منتقل كردم .

وقتي به آنجا منتقل شدم و در آنجا اقامت گزيدم ،طلاب پيرامون من گرد آمدند و بر حسب امكان و توان خودم، تدريس وسيع تر و سودمندتر را آغاز كردم و طلاب از من استفاده كردند و من از مباحثات و مجادلات علمي و باريك انديشيهاي آنان بهره بردم . همچنان كه از عالمان فاضلي كه به زيارت شيخ مي آمدند و در آنجا مي ماندند ، فايده مي گرفتم و ميان من و آنان گفتگو و پرسش و پاسخها واقع مي شد و اين به علاوة كثرت كتابهاي متنوع در آنجا بود ،كتابها و كتابخانه اي كه به خوبي، شارح و شامل هر موضوعي بودند و علاوه بر همه اينها، بركات چند تار موي محاسن شريف پيامبر ( ص ) كه در آنجا در اتاقي مخصوص قرار داشت، بود و بركات صاحبان ارواح بلند و انفاس شريف كه در آنجا ماية آرامش و روح و ريحان بودند و زياده بر آن، آرامش خاطر و آسودگي دل و نشاط خودم بود كه به توفيق خداوند و راهگشايي او براي من فراهم آمده بود ـ چيزي كه براي امثال من در زمان خودم دست نداده بود ـ و همة اينها رحمت و نعمت خداوند سبحان و متعال بود و شكر نعمتهاي فراوان حق، چنان كه شايسته و شامل نعمت و فضل اوست .

نبايد از ياد برد كه حضرت شيخ علاءالدين ـ قدس سره ـ مرا و طلاب را با همه آنچه در توان داشت؛ از جهت مادي و معنوي پشتيباني مي كرد، از خداوند مي خواهيم كه او را پاداش و جزاي خير دهد ، در آن زمان در خانقاه بياره و در اتاقهاي آن، حدود صد طلبه، شبانه روز به جديت مشغول تحصيل علوم بودند .

در يك برهه زماني ،طلاب موجود را به چند طبقه تقسيم كرده بوديم و صاحبان درجات بالا ، متوسطان را درس مي‌دادند و متوسطاني كه دانش و شايستگي قابل توجهي داشتند، به مبتديان تدريس مي كردند و درسهايي از فقه و سيره نبوي و تجويد و اخلاق ،براي طلبه ها مقرر كرده بوديم، چنان كه هر طلبه اي از آنان بر حسب توان خود بهره مي برد .

در مدت تدريس من در بياره ،يعني از سال 1347 تا سال 1371 ما در تدريسي نتيجه بخش و پرورش طلابي باهوش توفيق داشتيم، چنان كه در آن مدت نزديك به 45 نفر فارغ التحصيل شدند كه هر كدام از آنها در حدي مناسب و قابل توجه قرار داشتند و شايسته تدريس و افاده بودند.

پس از آن كه احوال زمانه دگرگون گرديد و ضعف و پيري بر شيخ مستولي شد ،انتقال از بياره را مصلحت ديدم و در فصل بهار، در ماه رجب سال 1371 قمري از آنجا به سليمانيه نقل مكان كردم و به عنوان مدرس مدرسه “حاج خان” در محله “ملكندي” تعيين شدم و مسلمانان و دوستان از حضور من استقبال كردند و طلاب در آنجا هم گرد آمدند ، افراد خير آن محله و محلات ديگر، مسجد و خانه مدرس را تجديد بنا كردند و اندك استراحتي كرديم ، اما ما به راهي مي رفتيم و تقدير به راهي و من در اوايل تابستان سال 1374 به شهر كركوك منتقل گرديدم و در تكيه شيخ محترم ، حاج شيخ جميل طالباني ، با آسايش و احترام كامل ، ماندگار شدم و به دو پسر او شيخ علي و شيخ عبدالرحمن، فقه و اصول فقه درس دادم و در واقع از آن دو و از ساير برادران شيخ احترام و بزرگداشت ديدم و آن دو به قلب من و آسايش و رضايت آن اهميت مي دادند و اين از نيك خويي آنها و لطف پدر بزرگوارشان نسبت به من بود ، زيرا بسياري اوقات تأسف مي‌خورد و مي‌گفت :كاش قادر به حركت بودم تا خود شخصا به تو خدمت كنم ! و روشن است كه اصل اين چنين رفتاري از بزرگواري و شرافت و ايمان سرچشمه مي گيرد . من آنجا با فراغت و آسايش به طلاب بسياري درس مي دادم.

همچنان آنجا ماندم تا آن كه مدرسه آقاي ما، حضرت عبدالقادر گيلاني ـ قدس سره ـ به سبب وفات مدرس فاضل آن، مرحوم شيخ محمد قزلجي بي سرپرست ماند و من به بغداد رفتم و براي امامت جماعت درخواست نوشتم و در امتحان قبول شدم و به عنوان امام، در مسجد جامع احمدي در نزديكي وزارت دفاع تعيين شدم و سپس براي تدريس در مدرسه حضرت شيخ درخواستي نوشتم و در امتحان شركت كردم و پس از پذيرش، به عنوان مدرس در مدرسه حضرت شيخ تعيين شدم، چنانچه خواست و آرزويم بود.

وقتي كه در مدرسه آن بارگاه مبارك اقامت گزيدم ،عده زيادي از طلاب از شهرهاي بسيار از جاوه و تركيه و مغرب و الجزيره و خود عراق از كرد و عرب در آن گرد آمدند و آن زمان، در كنار دو مدرس ديگر؛ يعني حاج عبدالقادر خطيب و كمال الدين طائي، سالهايي در دوام تدريس و افاده كامل بر ما گذشت تا آن كه سال 1393 هجري برابر با 1973 ميلادي فرا رسيد و من مطابق قانون بازنشسته شدم، اما سادات كرام و نقيبان بزرگوار، فرزندان حضرت شيخ گيلاني مرا با امر به ماندن در جاي خود ، جهت افتا براي مسلمانان در احكام شرعي و انجام امامت نمازهاي ظهر و عصر مشرف ساختند و اكنون كه سال 1401 هجري است، در قيد حيات و مقيم در خانه مدرس در بارگاه حضرت شيخ عبدالقادر قدس سره العزيز هستم .

پروردگار من از جهاتي فروان مرا در زندگي توفيق عطا كرده است، گر چه توان برشماري و ثبت آنها را ندارم .(1)

توضيح: استاد مدرس از سال 1401 كه اين شرح حال را نوشته است، همچنان تا حدود سال 1420 به تدريس و تحقيق و امامت خود در بارگاه گيلاني ادامه داد و در سالهاي اخير هم گاهي از حافظه، تدريس و افاده مي نمود و محضرش، مجمع علما و صالحان و طالبان نقاط گوناگون جهان اسلام بود . تا آن كه در صبحگاه روز سه شنبه 24 ماه رجب 1426 قمري برابر با 8 شهريور ماه سال 1384 شمسي و 30 اوت 2005 ميلادي جان به جان آفرين تسليم كرد و پيكر او با حضور هزاران نفر از علما، مردم و علاقه مندانش تشييع و در بارگاه حضرت گيلاني در جايي كه خود قبلا تعيين كرده بود، در كنار مرقد شيخ رضا طالباني و شيخ عبدالرحمن ابو الوفاي نقشبندي به خاك سپرده شد .

پي نوشت:

1ـ زندگي نامه اي كه خوانديد، از صص : 324 ـ 322 كتاب “علماؤنا في خدمة العلم و الدين” ، تأليف استاد ملا عبدالكريم مدرس‌،ترجمه شده است.